

فادیمه (فاطمه) ساهیندل که در ۱۶ ژانویه سال دو هزار و دو بوسيله پدرش به جرم عاشق شدن به یک پسر همسن و سال خود متولد کشور سوئد و رعایت نکردن رسم و رسوم چند هزار ساله که برای والدین او مقدس بود، جلوی چشم مادر و خواهر کوچکتر از خود به قتل رسید، یکی از هزاران دختر و زنی است که هر روزه به چنین جرمی در هر گوشه این جهان طبقاتی کشته شده، سنگسار گردیده، به دار آویخته شده و یا بوسيله حجابشان خفه می شوند. اما او از آن انسانهایی بود که تا لحظه آخر عمر کوناهش برای یک زندگی آزاد و بدور از اجبار جنگید. او بر این باور بود که «وسط دویای دختر همچون پسر متعلق به خودش است و کسی نباید در این مورد به جز خود دختر تصمیم بگیرد. « مرگ او نه اولین و نه آخرین از این نوع فجایع است ولی او با تصمیم آگاهانه اش برای داشتن یک زندگی انسانی و حرمت نهادن به انسان توانست در قلوب میلیونها انسان جایی داشته باشد.

من ترجمه سخنرانی او که در ۲۰ نوامبر سال دو هزار و یک در سمیناری که در مجلس سوئد در رابطه با « همپیوستگی مطابق شرایط چه کسی؟» برگزار شده بود، ایراد کرد و در روز دوشنبه سال دو هزار و دو (۲۰۰۲) روزنامه آفتون بلادت بمناسبت تشیع جنازه فادیمه نشر داد را به همه انسانهایی که برای یک جهان بدور از نادانی و ایدولوژی و نابرابری، جهانیکه در آن آزادی انسان، حرمت انسانی انسان، اصل است. جهانی فارغ از تضادهای طبقاتی و در یک کلام جهان انسانهای برابر در برخورداری از نعم مادی و معنوی می کوشند تقدیم می کنم .

در این ترجمه سعی کرده ام که بیشتر از هر چیز به سادگی و اصل این سخنرانی وفادار بمانم و از کلمات قلمبه سلمبه پرهیز نمایم . این ترجمه در ۱۰ فوریه دو هزار دو انجام و امروز که سالروز به قتل رسیدن فادیمه می باشد، برای چاپ در مطبوعات و سایتهای اینترنتی ارسال می کنم.

حمید قربانی

۱۶ ژانویه دوهزار و سه

روزنامه آفتون بلادت روز دوشنبه ۲۰۰۲-۲۰۷

متن سخنرانی فادیمه ساهیندل در مجلس سوئد

فادیمه (فاطمه) :

سلام، اسم من فادیمه است. من ۲۵ سال دارم. امروز از من دعوت شده تا بیایم در این جا و از تجربه خود بعنوان یک دختر خارجی در مورد اینکه چه بر یک دختر متولد شده در خارج از سوئد، با فرهنگ و رسوم و قوانین متفاوت، می گذرد. برای شما نمایندگان مجلس و مردم سوئد بگویم. از این بگویم که چقدر سخت است که بین شرایط و خواستهای خانواده و جامعه ی سوئد که یک دنیا فاصله بین ارزشهایشان و زاویه نگاهشان وجود دارد، یک بالانس ایجاد کرد.

من در باره اینکه بر من چه گذشته فکر کرده ام و امیدوارم که شما بوسیله آنچه را که من امروز برای شما بیان میکنم درک و دانش لازمه را از اینکه بر یک دختر خارجی رها شده بدست حوادث چه میگذرد؟ بدست بیاورید.

من این هدف و نظر را ندارم که یکی را بعنوان مقصر معرفی کنم بلکه کوشش این خواهد بود که به شما کمک کنم تا شما این درک را پیدا کنید که چگونه این مشکلات و درگیریها بوجود می آیند. این مسئله را هم بوسیله تشریح زاویه دید خودم و خانواده ام انجام خواهیم داد.

ولی مایلیم که از این جا شروع کنیم که فشار بر زنان و زن آزاری فقط به دختران و زنان آمده از خاورمیانه صدمه و ضربه نمی زند بلکه در میان خانوادههای دیگری نیز که از نقاط دیگر دنیا به این جا آمده اند زن آزاری و فشار بر زنان وجود دارد.

من در دهکده کوچکی در نزدیکی شهر علیستان «Elbistan» از کردستان ترکیه متولد شدم. خانواده من مالک زمین بودند و بوسیله کشاورزی و دامداری زندگی خود را تامین می کردند. این بدین معنی بود که همه خانواده دست در دست هم کار میکردند. ما تنها خانواده بزرگی بودیم که زندگی مقرر شده و خوشبختی را می گذارندیم. هر کسی وظیفه خود را به خوبی می دانست و مقررات کاملاً تعریف شده بودند. در حقیقت ما از نظر مادی چیز زیادی نداشتیم اما یک روابط گرم و صمیمانه ای در میان اعضاء خانواده موجود بود.

زمانیکه من ۷ ساله شدم همراه خانواده (پدر و مادر و...) بدلیل اقتصادی به سوئد مهاجرت کردم. در اوائل آرامش و صلح و صفا برقرار بود اما هر چه که من بزرگتر می شدم بر ممنوعیت از طرف والدین من افزوده می شد. اولین نشانه هایی که من درک کردم اینها بودند که من اجازه بازی با دوستان همسن سوئدی را از دست دادم و دیگر اینکه اجازه فعالیتهای خارج از مدرسه را نداشتیم. من باید به محض تعطیل شدن مدرسه به خانه برای کمک به مادرم در امورات خانه و چگونگی نگهداری از خانه و تربیت برای تبدیل شدن به یک دختر «خوب» می رفتم.

در نگاه والدین من اینکه من به مدرسه بروم و نوشتن و خواندن را یاد بگیرم، خوب بود زیرا که من

می توانستم وسیله ارتباط آنها با جامعه سوئد باشم چون آنها بی سواد بودند. اما سواد بالاتر از این به نظر آنها برای من مورد نیاز نبود. آنها بر این اعتقاد بودند که: انسان نیازی به تحصیلات برای مراقبت از شوهر و بچه ندارد.

هنگامیکه من به نوجوانی رسیدم، والدین من مایل بودند که من به ترکیه رفته و همچون خواهرهای بزرگترم با یکی از پسران فامیل ازدواج نمایم. من از این کار سرباز زدم. من احساس کردم که کوچکتر و نابالغ تر از آن هستم که چنین تصمیم مهمی را بگیرم. بعلاوه من می خواستم که خودم مرد مورد علاقه ام را انتخاب کنم و زندگی ام را با او قسمت نمایم.

در طرز نگاه والدین من منافع خانواده و قوم و خویشان ارجحیت بر منافع من بعنوان یک دختر داشت، ولی من از خود می پرسیدم که چرا من باید خواست و تمایل خودم را برای خواست فامیل فدا کنم؟ برای من هم این مسئله هست که رنج کشیدن یک نفر بهتر از رنج کشیدن کل خانواده و قوم و خویشان می باشد ولی فرق بین من و پدر و مادر من، این است که در جامعه ای چون سوئد زندگی میکنم. من یک قسمتی از جامعه سوئد می باشم. من هر روزه بمدرسه سوئدی میروم، غذای سوئدی می خورم، دوستانم سوئدی هستند و به تلویزیون سوئدی نگاه میکنم.

این خیلی طبیعی و بدیهی بود که تحت تاثیر جامعه سوئد قرار بگیرم و با نگاه این جامعه زندگی و ارزشهایش را ببینم. بدین علت من بیشتر و بیشتر شروع به گذشتن از مرزها نمودم. من بدیدار دوستان سوئدییم ادامه دادم و برای صرف غذا به کافه رفتم و دیرتر از زمانیکه برایم مقرر کرده بودند به خانه می رفتم.

البته من آرزوها و اهداف خودم را از این زندگی داشتیم. من می خواستم که شرایط خودم را برای زندگی داشته باشم، من مایل بودم که خودم زندگی کنم و اشتباه نمایم و از اشتباهات خودم برای زندگی درس بگیرم. من می خواستم بر روی دوپای خودم بایستم و مسئولیت اعمال و رفتار خود را بعده بگیرم. تصمیم گیرنده اینکه چگونه دوست داشته باشم؟ ، فکر کنم و عمل نمایم، خودم باشم. اضافه بر اینها برای من این بی نهایت مهم بود که تحصیل نمایم و چون یک فرد انسانی پیشرفت کنم. برای شما میدانم این هیچ عجیب نیست زیرا که این نگاه به زندگی یک قسمت از جامعه سوئد است ولی برای والدین من این طرز نگاه به زندگی بی نهایت ترسناک بود و هست.

درک آنها از جامعه سوئد و طرز زندگی در این جامعه بی بند و باری بود و سوئدیها در نگاه آنها نه فرهنگ داشتند و نه اخلاق و مذهبی. سوئدیها هیچ ارزشی برای هیچی قائل نبودند. تنها چیزی که سوئدیها انجام می دادند اینکه بنوشند، بیرون برای رقصیدن بروند و راوبط جنسی آزاد داشته باشند. بعلاوه آنها عقیده داشتند که سوئدیها هیچ احترامی برای زندگی خانوادگی قائل نیستند زیرا آنها چپ و راست طلاق می گیرند و از یکدیگر جدا می شوند.

این درک از جامعه سوئد را از خارج و درکهای قبلی خود بدست آورده بودند و نه از برخورد و

تجربه ی زندگی در این جامعه . آنها هیچ سوئدی را نمی شناختند و نیز تمایل به این که با سوئدی رفت و آمد کنند، را نداشتند. در آغاز من قادر بودم که بین رسم و رسوم کردی و خواستهایی که جامعه سوئد از من داشت، یک بالانس برقرار کنم. من بی نهایت گوشه گیر و خیلی زیاد مردد بودم، من مجبور بودم که زندگی دو گانه ای را اختیار نمایم. من باید جواب دو فرهنگ و انتظارات دو جامعه را بمثابه یک دختر جوان بر آورده می کردم.

اما تا اینکه یک روز اتفاقی افتاد که نباید و اجازه نداشت که بیافتد: من یک مرد سوئدی را ملاقات کردم. اسم او پاتریک می باشد. پاتریک و من عاشق یکدیگر شدیم. در اوائل من بطور وحشتناکی می ترسیدم و به این فکر می کردم که چه آینده ای را در پیشرو دارم؟ من این را برای پاتریک شرح دادم و از او خواستم که باید چه چیزی را رعایت کند و اگر اشتباهی رخ دهد، چه اتفاقی منتظر من است. من باید چه بهایی را بپردازم. والدین من نباید به هیچ وجه من ا لوجوب از رابطه ما چیزی بدانند.

با این وجود ما رابطه ای را برقرار کردیم، اگر چه این رابطه فقط در چهار دیواری خانه ممکن بود و ما بی نهایت وحشتزده بودیم، از اینکه نکند کسی به رابطه ما بی برد و این رابطه کشف شود. زندگی برای ما خیلی سخت شده بود. بعد از یک سال رابطه داشتن با یکدیگر هر دو ما از اینکه باید فقط در داخل خانه و در چنین شرایطی یکدیگر را ملاقات کنیم و عشق خود را از دیگران پنهان نماییم کلافه و خسته شده بودیم. ما بی احتیاطی را آغاز کردیم و در ملاعام با یکدیگر ظاهر شدیم.

ولی در آغاز ما فقط در مکانهایی رفت و آمد می کردیم که مطمئن بودیم که والدین من در آن مکانها رفت و آمد نداشتند. کم کم رفت و آمدهای ما در مکانهای عمومی قدم به قدم زیادتر شد و ما به کافه ها سر می زدیم. تا اینکه بر اثر بی احتیاطی ما یک روز پدر من ما را با یکدیگر دید. خیلی واضح و مبرهن بود که او عصبانی شده و از کوره بدر رود و ما را به فحش بگیرد. او از عصبانیت در حال منفجر شدن بود و ما را کتک زد.

عکس العمل او برایم خیلی طبیعی بود زیرا او همچون پدر و بزرگ خانواده وظیفه داشت که از مقدسات خانواده دفاع نماید و آنها را حفظ کند. دفاع و مراقبت کردن از رابطه جنسی زنان خانواده بعده او بود. او باید از پرده بکارت دختران تا روز ازدواج مواظبت می نمود. اگر داماد تازه او در شب زفاف می فهمید که عروس یعنی دختر او پرده بکارتش پاره شده، حق داشت که فوراً تقاضای طلاق کند.

هنوز امروزه نیز در شب زفاف باید پنبه خون آلود به مادر داماد داده شود تا او به دیگری که منتظر او بیرون از اتاق محل خواب عروس و داماد نشسته اند، نشان بدهد و آنها را مطمئن کند که عروس او بکارتش را حفظ کرده است. چونکه آنها ما را با یکدیگر دیده بودند. فوراً می توانستند این درک را داشته باشند که من پرده بکارتم را از دست داده ام. این برای آنها این معنی را داشت که من هر

گز نمی توانم... که آنها هرگز نمی توانند دخترشان را با آن سنتهای معمول به یک مرد کرد به زنی دهند و عروسی دخترشان را ببینند. این بدین معنی بود که دیگر من نباید زنده باشم. من باید بمیرم تا این لکه ننگ از دامن خانواده و فامیل پاک شود. من خانواده را شرمنده و خجالت زده در برابر دیگران کرده بودم، من دیگر لکه ننگی بودم که فقط می شد با خون خودم این لکه ننگ را از دامن آنها پاک کنم. من به کاری غیرقابل باور برای آنها دست زده بودم. من کاری کرده بودم که هیچگاه برای فامیل و قوم و خویشانم رخ نداده بود.

این عمل من دنیای آنها را به لرزه در آورده بود و دنیا را برای فامیلم تیره و تار کرده بود. در چشم آنها من دیگر از یک دختر خوب و زیبای کرد به یک جنده پر حرف تبدیل شده بودم که فکر کرده که چون در سوئد زندگی می کند پس توفه‌ای است و هر کاری دلش خواست می تواند انجام دهد.

آنها مجبور بودند که به اطرافیان خود وانمود کنند که خودشان قادر به دفاع از مقدسات خود هستند و می توانند به نیروی خود قضیه را حل کنند. این بدین معنی بود که من باید به مجازات میرسیدم. جرم من آنقدر سنگین بود که بهای آن ریختن خونم بود.

من که از طرف خانواده ام مطرود شده بودم. منکه خودم را تنها و بی کس یافته بودم، مجبور شدم که از اوپسالا (UPPSALA) به سوندسوال (SUNDSVAL) نقل مکان کنم چونکه برایم واضح و روشن بود که اگر دست آنها به من برسد، مرا خواهند کشت. والدین من بزودی رد مرا پیدا کرده و دانستند که کجا زندگی میکنم. مردان قوم و خویش شروع به تلفن زدن و تهدید کردن من کردند. آنها بوسیله تلفن مرا مطمئن میکردند که من نمی توانم جان سالم بدر ببرم و تاوان این عمل خودم را باید بپردازم. برادر کوچکم این وظیفه را داشت که مرا به قتل برساند. پرسیدنی است که چرا او را انتخاب کردند، پاسخ روشن است. اولاً او نابالغ است و ریسک اینکه مجازات زیادی داشته باشد کمتر بود و دوماً اینکه بعنوان تنها پسر خانواده، وظیفه او بود که خواهران خود را به رعایت چهار چوب و مرزهای فرهنگی متقاعد و مقید کند.

هر چه زمان می گذشت و من از اطاعت کردن سرباز می زدم و روی تصمیمم ایستاده بودم، تهدید آنها جدیتر و وضعیت برایم نامساعدتر میگردد. در پایان من دیگر نتوانستم دوام بیاورم چونکه هر لحظه این امکان وجود داشت که مرا پیدا کنند و به سزای اعمالم برسانند. پس تصمیم گرفتم که به پلیس مراجعه کرده و با مطرح کردن و تشریح نمودن وضعیت غیر ممکن خودم از پلیس برای محافظت از جانم کمک به طلبم.

مقامات پلیس وضعیت وحشتناک مرا جدی نگرفتند. مقامات پلیس گفته‌های مرا یک داستان ساختگی قلمداد کردند. تنها راهنمایی آنها به من این بود که به نزد خانواده برگشته، به آنها بگویم که از تهدید من دست بردارند. به قوانین و رسم و رسوم جامعه سوئد احترام گذاشته و آنها را رعایت کنند.

بنا بر این پلیس وضعیت مرا جدی نگرفت و این جدی نگرفتن را من بی احترامی کردن و رفتاری

توهین آمیز نسبت به خودم دانستم.

مقامات پلیس گفتند: تو از ما چه انتظاری داری؟ ما هیچگونه راهنمایی دیگری برای تو نداریم. ما نمی توانیم به تو یک نگرهان بدهیم که شبانه روز ترا محافظت کند. برو مشکل خودت را با والدینت حل کن. این بود جواب پلیس به من. من با قلبی شکسته و احساس دردی سنگین، دست از پا دارزتر، غمگین تر و توهین شده تر و بدون گرفتن هیچگونه کمکی از ایستگاه پلیس برگشتم. من چنانکه می دانید مجبور بودم که خودم تا آن جاییکه در حد امکانات یک دختر تنها و بی کس هست، به خودم کمک کنم.

من برای آخرین چاره به مطبوعات مراجعه نمودم و فکر کردم که مطبوعات به جدیترین محافظ من در آینده تبدیل خواهند شد. فکر من این است که در اطراف مشکل و مسئله بحث در بگیرد و بدین وسیله با نور افکندن بر روی خانواده، آنها را وادار کنم که مرا به حال خودم بگذارند و به من کاری نداشته باشند. قضیه من توجه زیادی را در جامعه به خود جلب نمود زیرا که در همان زمان چند اتفاق که مربوط به مقدسات می شد، رخ داده بودند.

قضیه سارا در امه او (UMEÅ)، جنجالی ترین آنها بود. او مانند من، دختری از خاورمیانه بود. او بوسیله فامیل خود خفه شده بود زیرا که خواسته بود بر اساس خواست و تمایل خود زندگی کند. او به خواست خانواده مبنی بر ازدواج با فامیل رضایت نداده بود. دختر جوان دیگری اهل استکهلم با والدین ترک ترکیه به چنین دلالی بوسیله برادر خود چند ضربه چاقو خورده بود. من این را انتخاب کردم که بدرستی وضعیت اسفناکی را که دختران جوان مهاجر با آن روبرویند را با مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی در میان بگذارم. من برای خیل دختران جوان مهاجری که در خفقان زندگی می کردند و هر روز ریسک کشتن شدن بوسیله فامیل را داشتند اگر که رسم و رسوم زندگی و مقدسات خانواده را رعایت نمی کردند و به زیر فرمان قوانین جابرانه فامیل نمی رفتند، به یک صدا و چهره تبدیل شدم.

در یک کوشش جدید و مراجعه به پلیس برای جلب توجه، من شانس آورده و با یک پلیس با تجربه روبرو شدم. او که روی پرونده زنان مهاجر زیادی که از مردان خود کتک خورده و مورد خشونت قرار گرفته بودند، کار کرده بود. خیلی زود و سریع مرا جدی گرفت و مرا به حقوقی که در جامعه یک دختر جوان دارد آشنا کرد. اما به دلیل اینکه فقط مورد تهدیدات غیرقانونی قرار گرفته بودم او نمی توانست هیچ کمک دیگری به جز یک سری راهنماییهای شخصی و دادن وسائل اعلام خطر، به من بکند.

من وسائل اعلام خطر را تحویل گرفتم اما از تغییر نام و زیر زمینی شدن خودداری کردم. جرم من چه بود؟ چرا من باید خود را پنهان می کردم؟ مطرح شدن قضیه من در مطبوعات را فقط می توان به حرکتی بهمن وار تشبیه نمود. من از طرف خیلی از روزنامه های پرتیراژ سوئد و رادیوهای پر شنونده بمباران شدم. روزنامه نگار بود که یا با من مصاحبه میکرد و یا در باره من مطلب می نوشت.

من در یک فیلم واقعی (دکومننت) که از طرف سازمان بهزیستی و با هدف آموزشی تهیه شد، بازی کردم و زندگی، عقاید و طرز نگاهم را نسبت به مقدسات و فرهنگ جامعه مردسالار بیان کردم. این فیلم در برنامه (Striptease) تلوزیون سوئد به نمایش درآمد و بیشتر از پیش توجه جامعه را به مسئله جلب کرد.

شکایت من از پدر و برادرم عاقبت به دادگاه کشید. پدرم محکوم به تهدید غیر قانونی و برادرم به تهدید غیرقانونی و کتک‌کاری محکوم شدند. من بعد از پایان دادگاه مستقیماً و با قلبی شکسته به سوندسوال برگشتم. فکر اینکه من دیگر از ملاقات با فامیلم محروم شده بودم، مرا رنجی جانگناه میداد. اینکه دیگر اجازه نداشتیم با فامیلم ارتباطی داشته باشیم، برایم کشنده بود. بویژه از دست دادن مادرم برایم اصلاً باور کردنی نبود. من آرزویی غیر از اینکه دوباره مادرم، مرا بغل کند، نداشتیم ولی این را نیز می‌دانستیم که این آرزویی غیرممکن است. زیرا که او در مسئولیتش شکست خورده بود. مسئولیت او این بود که مرا طوری تربیت کند که من دختر سر به زیر و فرمان بر و خوبی باشم. او برای اینکه در انجام این وظیفه «مقدس» موفق نشده بود، گناهکار بود. (خط تاکید از مترجم است) او همچنین نمی‌توانست از من بدفاع برخیزد زیرا که وضعیت برای او خیلی بدتر میشد. او خود را سرزنش میکرد برای اینکه او موفق نشده بود دختری تربیت کند که اطاعت کند و نه سرپیچی!!

امروزه من در اوسترسوند (ÖSTERSUND) زندگی و تحصیل میکنم. من در رشته جامعه

شناسی تحصیل میکنم تا بعد از اتمام تحصیلاتم، بتوانم به دخترانی که در وضعیتی مشابه من هستند، کمک کنم. به دخترانی که رنجی را که من تحمل کرده و میکنم، میکشند، یاری رسانم.

امروزه من خود را قوی و مصمم حس میکنم ولی این ساده نبوده است و واقعاً خیلی وقت لازم بود تا به شخصیتی که اکنون هستم، تبدیل شوم.

من تمام شخصیت گذشته ام را از دست دادم و از نوع شروع کردم به ساختن یک شخصیت جدید و به کلی متفاوت با شخصیت گذشته ام. من روی یک پلاتفرم کار کردم که تا بتوانم روی دوپای خودم بایستم، خودم باشم، مسئول اعمال بد و خوب خودم، خودم باشم، خودم انتخاب کنم و نه به میل دیگران و به ساز دیگران برقصم. من برای اینکه به این جا برسم مبارزه ی زیادی کردم و بهای بی‌نهایتی پرداخت نمودم. اکنون امنیت را من نزد دوستان جدیدی که به خانواده جدیدی برایم تبدیل شده اند، حس میکنم. با وجودیکه من بهای خیلی زیادی پرداخته ام ولی هیچگاه از تصمیم خودم مبنی بر آزاد کردنم پشیمان نیستم.

این خیلی واضح و روشن است که از آنچه که اتفاق افتاده است من امروزه غمگین باشم. ولی این هیچگاه بدین معنی نیست که مایل باشم که چیز جدید دیگری می‌باید اتفاق بیافتد. خانواده من

مقدسات و یک دختر از دست دادند و من تمام نزدیکان و عزیزانم را!!

با نتیجه ای که من امروز در دست دارم، یقین دارم که میشد از اینکه این مسئله تا به این اندازه بغرنج شد جلوگیری کرد و به نوع دیگری حل نمود. اگر که خانواده من کمکی از انجمن کردها دریافت می کرد، نبازی به این نبود.

اگر به پدر و مادرم از طرف جامعه کمک میشد که در جامعه سوئد مشارکت و دخالت کنند شاید از این مسئله جلوگیری میشد. اتفاقی که برای من رخ داده، دیگر رخ داده است و کسی دیگر قادر به برگشت آن به اولش نیست. اما این امکان وجود دارد که از این سرگذشت غم انگیز من تجربه و درس گرفت که در آینده چنان اتفاقی برای دیگری نیفتد و تکرار نگردد.

من این سرگذشت را در این جا برای شما به این امید تعریف کردم که بتواند به دیگر دختران مهاجر کمک کند تا کسی دیگر نیازمند نباشد راهی را که من طی کردم را طی کند. «اگر هر کس گاه خود را به خرمن ببرد» یعنی به وظیفه کوچک خود عمل کند دیگر احتیاج به تکرار این وقایع نیست. بدون در نظر گرفتن اینکه آدم چه سابقه فرهنگی دارد و از کجا آمده، می آید، این شایسته هر دختر جوانی است و باید این حق را داشته باشد که هم فامیل و هم زندگی مورد دلخواه خود را داشته باشد.

اما متأسفانه برای خیلی از دختران جوان این، واضح، آشکار و طبیعی نیست. من امیدوارم که به آنها پشت نکنید و چشمانتان را نبندید.
از اینکه گوش دادید متشکرم